

هر دو اتابک، ناگزیر، اطاعت خوارزمشاه را گردن نهادند و امان یافتند. در چنین موقعیت حساسی که چنگیز یکن را تسخیر کرده بود، و خطر حمله او سراسر عالم اسلام را تهدید می کرد، به جای آنکه خلیفه و سلطان دست اتحاد به سوی یکدیگر دراز کنند به جنگ و مخالفت برخاستند و در نتیجه هر دو خاندان فاسد به باد فنا رفتند.

نتایج شوم سیاست سلطان محمد خوارزمشاه در حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی ایران

چنگیز چنانکه تاریخ گواهی می دهد، یکی از سرداران و رؤسای بسیار شجاع و جنگاور قوم مغول و تاتار، و در تدبیر و کاردانی و شقاوت و بیرحمی کم نظیر بود. وی در مدتی کوتاه کلیه قبایل مغول و تاتار را زیر نفوذ سیاسی و نظامی خود درآورد و قبایل عیسوی مذهب «کرائیت» و «نایمان» و قوم «قرقیز» و طوایف «اویغور» را محکوم به فرمانبرداری کرد. چنگیز پس از برانداختن حکومت «کوچلک خان» و دولت قراختانیان در سال ۶۱۲ هجری، امپراتوری چین شمالی را برانداخت و پس از تصرف یکن به ناحیه بتت نیز دست یافت. چون خبر این پیروزیها به همسایه او، محمد خوارزمشاه رسید، وی به فکر تحقیق و تشخیص نیروی چنگیز افتاد و نمایندگانی به رسالت بهاء الدین رازی نزد چنگیز به یکن گسیل داشت.^۱

«منهاج سراج، شرح مشاهدات این هیئت را، که حکایاتی وحشتناک از فجایع و کشتارهای مغولان ذکر کرده اند، در کتاب خود طبقات ناصری آورده است. نکته ای که باید بدان توجه کرد اینکه: «چنگیز در آغاز امر مطلقاً قصد حمله به بلاد اسلامی را نداشت و می خواست امپراتوری خود را به قسمتی از نواحی شرقی آسیا محدود سازد، به همین مناسبت هنگامی که فرستادگان خوارزمشاه از خدمت او باز گشتند به سلطان محمد پیام داد که: «محمد خوارزمشاه را بگویند که من پادشاه آفتاب برآمد شرقم و تو پادشاه آفتاب فروشدن به (غرب) من مایلم میان ما عهد موادت و محبت و صلح مستحکم باشد و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند و ظرایف^۱ و بضاعت که در

ولایت من باشد بر تو آرند و آن بلاد تو همین حکم را دارد.»^۱

از گفتار صریح چنگیز پیداست که اگر زمامدارانی مُدبّر و کاردان در آن هنگام بر ایران حکومت می‌راندند و از این سیاست صلح جوانه استقبال می‌کردند، به احتمال قوی، ضمن استقرار روابط سیاسی و اقتصادی، جلوی يك فاجعه خونبار تاریخی، گرفته می‌شد؛ ولی متأسفانه در آن دوران نه تنها پادشاه و دولت خوارزمشاهی، بلکه امرا و سپاهیان و افراد خاندان سلطنتی فقط در فکر غارتگری و مال‌اندوزی بودند و در نتیجه اشتباهات گوناگون سیاسی، چنگیز را وادار به حمله به ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه نمودند، قرآینی در دست است که چنگیز واقعاً به برقراری روابط تجاری بین منطقه نفوذ خود و خاور نزدیک، علاقه فراوان داشت، اقدامات او در راه امن کردن راهها و گماشتن مراقبین در آنها و پذیرایی صادقانه او از بازرگانان کشورهای اسلامی و خرید کالاهای آنان به بهای عادلانه و فرستادن گروهی برای عقد معاهده دوستی نزد خوارزمشاه، نشان می‌دهد که از آغاز، چنگیز برنامه رزمی نداشته است؛ مویذ این مطلب اینکه بعد از عقد معاهده‌ای در سال ۶۱۵ هجری بود که چنگیز هدایایی برای سلطان سلجوقی فرستاد، و همراه مأمورین سیاسی خود عده‌ی بازرگان با اموال فراوان به سوی شرق گسیل کرد. منهاج سراج، در پیرامون این هیئت چنین می‌نویسد:

«در میان تحف و هدایایی که به نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد، يك قطعه زر صامت بود، به اندازه گردن شتری...» «و پانصد شتر بار از زر و نقره و حریر و قز خطایی و ترغو و قندز و سمور و ابریشم و ظرایف چین و طمغاج، با بازرگان خود روان کرد و بر بیشتر آن شتران زر و نقره بار بود. چون به «اترار» وصول شد، قدرخان حاکم اترار، از راه مکر و غدر آنان را جاسوس معرفی نمود و از سلطان محمد خوارزمشاه اجازت خواست و جمله تجار و آیندگان و رُسل را به طمع آن زر و نقره به قتل رسانید، چنانکه هیچیک از آنان خلاصی نیافتند الا يك شتریان که در حمام بود و در آن واقعه از راه گلخن خود را بیرون انداخت و برای محافظت خود حيله‌ها برانگیخت و از راه بیابان به بلاد چین باز رفت و چنگیز را از کیفیت آن غدر و مکر اعلام داد.»^۲

سیاست چنگیز: همین روایت، که از فساد ترکان حکایت می‌کند در دیگر کتب تاریخی ذکر شده و به خوبی علت حمله چنگیزخان را نشان می‌دهد، جالب اینکه بعد از این عمل

۱. منهاج سراج، طبقات ناصری، ص ۶۵۰: ۶۵۱

۲. همان کتاب، ص ۶۵۱

سفیهانه، چنگیز، عنان اختیار از کف نداد و از حمله خودداری کرد و تنها به مطالبه قدرخان که عامل این جریان خونبار بود، و جبران خسارت قناعت ورزید، لیکن سلطان بی تدبیر ایران بدون توجه به عاقبت کار، بار دیگر فرستادگان چنگیز را کشت؛ چنگیز پس از این فاجعه با ساز و برگ فراوان، در اواخر سال ۶۱۶ هجری به اترار یعنی همان محلی که قافله بازرگانان چنگیزی را تاراج کرده بودند، حمله برد. شماره سپاهیان چنگیز را در این حمله شوم تاریخی از هشت صد هزار تا دویست هزار تن نوشته اند، ولی از آنجا که بین سلطان محمد خوارزمشاه و سران سپاه او بجای وحدت نظر و هم آهنگی تفرقه و جدایی بود، هیچگونه مقاومت مؤثر و متشکلی در برابر مهاجمین مغول صورت نگرفت، بلکه دسته های متفرق سپاهیان، هر يك به جانی گریختند، در نتیجه این سیاست رزمی، قوای چنگیز به سرعت شهرهای کناره جیحون را تسخیر کردند و برای آنکه از حمله دشمن در امان باشند، به قتل عام مردم و با خاک یکسان کردن شهرها نیز اقدام نمودند، از جمله بلاد زیبایی که به کلی ویران شد بخارا بود، از یکی از گریختگان آن شهر عظیم، که به خراسان رسیده بود، از کیفیت واقعه پرسیدند، گفت: «آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.» بعد از آن، چنگیز در ابتدای سال ۶۱۷ هجری به سمرقند و خوارزم و دیگر بلاد آباد ماوراءالنهر حمله کرد، سلطان محمد بدون هیچ برنامه جنگی از شهری به شهر دیگر می گریخت و بالاخره در اواخر سال ۶۱۷ به جزیره آبسکون رسید و در آنجا به حالی زار در گذشت. در خلال این احوال مغولان شهرهای بزرگ و کوچک خوارزم، ماوراءالنهر و خراسان را یکی بعد از دیگری قتل عام و ویران و غارت می کردند و در این جریان بعضی از بلاد مانند نیشابور را چنان با خاک یکسان کردند که دیگر هیچ موجود زنده ای در آن وجود نداشت؛ تنها فرد شجاع و مبارزی که در برابر نیروی مهاجم مغول پای مقاومت فشرده، جلال الدین منگبرنی بود که سلطان محمد خوارزمشاه هنگام فوت، او را به ولیعهدی برگزیده بود، او با قوای اندکی که داشت به خراسان گریخت و در نزدیکی های غزنین به گردآوری سپاه و مبارزه با مغولان پرداخت ولی متأسفانه، اقوام گوناگون و غیر متجانسی که تحت فرماندهی جلال الدین بودند، نمی توانستند رشته وحدت را استوار نگه دارند.

آخرین نبرد جلال الدین: چنگیز، چون از نیروی مقاومت جلال الدین آگهی یافت به تعقیب او همت گماشت و بالاخره در نزدیکی سند، میان سپاهیان کثیر مغول و نیروی ناچیز خوارزمشاه جنگی در گرفت و جلال الدین مردانه پایداری کرد و چون موقعیت را دشوار

دید، نخست مادر و گروهی از بستگان را به درخواست آنان در رود سند غرقه ساخت و یکبار هم به قلب سپاه چنگیز حمله ور شد و با چند تن از کسان خویش از آب سند به سلامت گذشت.

متأسفانه در این دوران بحرانی، امرا و سران سپاه خوارزمشاه سرگرم اختلافات خود بودند و در مقام مبارزه با مهاجمان نبودند و از طرفی حملات مغول چنان سریع بود که نه تنها مردم ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم را رعب و هراسی فراوان گرفته بود، بلکه سران سپاه نیز مجال طرح برنامه دفاعی نداشتند. در حملات بی رحمانه‌ای که بر تمام نقاط شرقی ایران و ماوراءالنهر صورت می‌گرفت، هر جا که آبادی و رونقی داشت، دستخوش قتل و غارت و نهب و ویرانی می‌شد. «مغولان در این حملات از کشتار جمعی و غارت اموال و دریدن شکم و مثله کردن (یعنی گوش و بینی بریدن) و شکنجه دادن و خراب کردن گاه و ویرانی شهرها و بی‌عصمتیها و نامردمیها به هیچ روی خودداری نداشتند و به منزله درندگان بودند که در گله‌های گوسپند و آهو درافتند و بر هیچیک ابقا نکنند. توارخی که درباره این هجوم بزرگ، قریب به همین واقعه نوشته شده، همه پر است از ذکر جنایات و فجایع اعمال وحشیانه مغول و تاتار و بی‌تردید این واقعه فجیع‌ترین واقعه‌یی بود که تا آن هنگام در تمام تاریخ ایران رخ داد و بعد از آن هم هیچگاه نظیری نیافت.»^۱

حمله چنگیز به ایران و عواقب شوم آن که مولود سیاست غلط و بی‌تدبیری محمد خوارزمشاه و اطرافیان او بود به خوبی به هموطنان و به خصوص به نسل جوان ما نشان می‌دهد که اگر ملتی ناظر و مراقب اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور خود نباشد و اعمال و رفتار و روش سیاسی زمامداران را مورد سؤال و انتقاد قرار ندهد، چه بسا که در اثر فساد و انحراف و بی‌تدبیری آنان صدها شهر ویران و میلیونها نفر از نفوس بشری به فجیعترین وضع دستخوش فنا و نیستی گردند.

علل و عوامل این شکست

اینکه می‌بینیم در جوامع پیشرفته بشری از چهارصدسال قبل از میلاد مسیح، ابتدا در یونان و سپس در روم قدیم و در دوره قرون وسطی نخست در انگلستان و پس از انقلاب کبیر ۱۷۸۹ ابتدا در فرانسه و بعد در دیگر کشورهای غرب، اکثریت مردم با تحمل زحمات و دادن تلفات فراوان، در راه کسب آزادی و استقرار دموکراسی و حکومت ملی مبارزه کرده‌اند، برای این است که ملتها، بازیچه و آلت فعل زمامداران نباشند و دولتها

جرات نکنند بدون جلب موافقت مردم قدمی بردارند.

در میهن ما برخلاف کشورهای که با اصول دموکراسی اداره می‌شوند، نه تنها توده مردم بلکه حتی طبقات مرفه و ذیحقوق - دولت و زمامداران را خدمتگزار خود، و مامور اجرای مصالح و منافع خلق نمی‌دانستند، و اگر دولت و عمال حکومت برخلاف میل مردم قدمی برمی‌داشتند از طرف هیچ مقام و مرجع ملی مورد اعتراض و بازخواست قرار نمی‌گرفتند، همین بی‌توجهی مردم به مسائل اجتماعی، در طول تاریخ، مشکلات و بدبختیهای گوناگونی برای مردم پدید آورده و راه را برای مداخلات ناروای دشمنان داخلی و خارجی ایران هموار کرده است.

در جریان حمله مغول به ایران، اگر زمامداران با کمک مردم، جبهه واحدی علیه دشمن تشکیل می‌دادند، به احتمال قوی، این همه ظلم و خونریزی به وقوع نمی‌پیوست. سلطان جلال‌الدین منکبرنی که در سال ۶۱۸ از برابر مغولان به آن سوی سند گریخته بود، پس از سرگردانیها و زدوخوردهای گوناگون در سال ۶۲۲ تبریز را فتح نمود، پس از این پیروزی، به جای آنکه از مردم کمک بگیرد و دشمن را به یاری خلق از پای درآورد به يك رشته جنگهای بی‌حاصل در آذربایجان و آسیای صغیر و عراق و گرجستان و ارمنستان ادامه داد و در نتیجه این مبارزات بی‌هدف و بی‌حاصل، روز به روز خسته‌تر و فرسوده‌تر گردید، تا در نزدیکی «دیاربکر» گرفتار حمله ناگهانی مغولان شد و به کوههای کردستان پناه برد و به دست یکی از افراد محلی کُرد در سال ۶۲۸ کشته شد.

در فاصله میان تسلط مغولان بر مشرق ایران و اعزام هلاکو، سرزمینهای مفتوح مغولان را، حکام مغولی، با تدبیر و کاردانی وزرای ایرانی، نظیر شرف‌الدین خوارزمی و بهاء‌الدین محمد جوینی (پدر شمس‌الدین جوینی) اداره می‌کردند. از سال ۶۵۱ هلاکوخان از جانب دربار مغول مأمور فتح قلاع اسماعیلیه و برانداختن خلافت عباسیان گردید. هلاکو پس از آنکه در اواخر سال ۶۵۱ به ایران رسید، یکی از سرداران خود را مأمور فتح قلاع اسماعیلی نمود و سرانجام «خورشاه» آخرین جانشین خاندان حسن صباح تسلیم هلاکو گردید و کلیه قلاع اسماعیلی در مدتی کمتر از يك سال، مُسَخَّر و تسلیم شدند و هر چه در آنها بود به غارت رفت، از جمله، کتابخانه معتبری که در دوران ۱۷۷ ساله حکومت پیروان حسن صباح، در الموت فراهم آمده بود، از میان برده شد؛ در این جریان، عظاملك جوینی با کسب اجازه از هلاکو، بعضی از کتبی که ارزش تاریخی و اجتماعی داشت و یکی از آنها سرگذشت حسن صباح بود، از این معرکه، بیرون کشید و عظاملك جوینی در تالیف کتاب تاریخ جهانگشای جوینی از این منابع استفاده

کرده، پس از پایان کار اسماعیلیه، هلاکو آماده فتح بغداد شد، محاصره بغداد چند روز طول کشید؛ سرانجام خلیفه المستعصم بالله روز چهارم صفر سال ۶۵۶ با کلیه رجال و بزرگان از شهر خارج شد و به دیدار هلاکو رفت و مردم شهر را از جهاد و مقابله با دشمن باز داشت.

با اینحال بغداد مدت یک هفته دستخوش قتل و غارت بود و سرانجام مغولان، خلیفه و اولاد و بنی اعمام او، هر که را یافتند، کشتند و به این ترتیب خلافت ۵۲۵ ساله عباسی که با همت و تدبیر ایرانیان تاسیس و ایجاد شده بود در اثر فساد آخرین خلفای عباسی و بی کفایتی «مستعصم» با شمشیر تاتار منقرض گردید.

پس از فتح بغداد، ابن العلقمی، وزیر مستعصم به امر هلاکو اداره امور بغداد را به اتفاق یک شهنه مغولی برعهده گرفت. پس از این پیروزی، سرداران هلاکو به فتوحات دیگری دست یافتند و غنایمی که از همه این فتوحات، خاصه بغداد به دست آمده بود به آذربایجان فرستاده شد و خان مغول، مراغه را به پایتختی برگزید و دانشمند نامدار ایرانی خواجه نصیرالدین طوسی را مأمور کرد تا در آنجا «رصدی» بپا کند. هلاکو به فتح آذربایجان قناعت نکرد و بلاد الجزیره و شام را تسخیر و غارت کردند و در سال ۶۵۸ هجری علت انتشار خبر فوت «منکوقآن» هلاکو به آذربایجان رفت.

قوبیلای قآن که به جای منکوقآن به حکومت و فرمانروایی نشست، تمام سلطنت ایران، الجزیره، شام و آسیای صغیر، یعنی تمام متصرفات غربی امپراتوری مغول را به هلاکو واگذار کرد، در این دوران وزارت هلاکو با خوارزمی و محمد جوینی بود؛ دوران فرمانروایی هلاکو چندان نپایید و در حالیکه بیش از ۴۸ سال نداشت، در گذشت.

بعد از هلاکو به ترتیب اباقاخان و احمد تگودار و ارغون خان و کیخاتو، بایدو، محمود غازان خان و سلطان محمد خداپنده (الجبایتو) و سلطان ابوسعید بهادر خان به قدرت رسیدند، بعد از مرگ ابوسعید بهادر، بنیان سلطنت ایلخانان سستی گرفت. بیشتر جانشینان هلاکو و همراهان او، عیسوی و بودایی بودند، در میان ایلخانان، غازان خان، پیرو اسلام گردید. از این دوره به بعد تا حدی از مظالم مغولان کاسته شد، با اینحال اکثر رجال و وزرا و کارشناسان ایرانی به دست پادشاهان زردپوست مغول کشته شدند.

اکنون بطور اجمال زبانهای اجتماعی و فرهنگی که از این حمله وحشیانه، نصیب ملت ایران شده است یاد آور می شویم:

نتایج شوم غفلت مردم و زمامداران: عظاملك جوينی مؤلف كتاب تاريخ

جهانگشا، شرح جالب و مؤثری از نتایج حمله مغول به بخارا نوشته که گزیده‌یی از آن را نقل می‌کنیم: «انمه و معارف شهر بخارا به نزدیک چنگیزخان رفتند و چنگیز در مسجد جامع راند بر بالای منبر رفت، چنگیزخان پرسید که سرای سلطانت؟ گفتند خانه یزدانست. او از اسب فرود آمد و فرمود که صحرا از علف خالی است، اسبان را شکم پر کنید، از انبارها غله می‌کشیدند و صنادیق مصاحف (یعنی جعبه‌ها و صندوقهای قرآنها و کتب دیگر) را به میان صحن مسجد می‌آوردند و مصاحف را در دست و پای می‌انداختند و صندوقها را آخر اسبان ساختند، مغولان، ضمن میگساری، خوانندگان و نوازندگان شهری را برای سماع و رقص حاضر کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازاها برکشیده و انمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر، بر طویله آخر سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده. بعد از یک دو ساعت چنگیزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات^۱ لگدکوب اقدام و قوایم^۲ گشته، در این حالت امیر امام جلال‌الدین که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و وزع مشارالیه، روی به امام عالم رکن‌الدین امام زاده آورد و گفت: مولانا چه حالتست؟ «اینکه می‌بینیم به بیدارست یارب یا به خواب» (مصراعی است از انوری) - مولانا گفت خاموش باش، باد بی‌نیازی خداوندست که می‌وزد، سامان سخن گفتن نیست. (ناگفته نماند که امام رکن‌الدین امام زاده و پسر شجاع او بعد از آنکه تعرض مغول را به نوامیس مردم دیدند، تاب نیاورده با ایشان به جنگ پرداختند و هر دو در این جهاد مقدس شهید شدند)... پس از محاربه و قتال، آتش در محلات انداختند و چون بنای خانهای شهر تمامت از چوب بود، بیشتر از شهر به چند روز سوخته شد، مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن خشت پخته بود... مردم بخارا متفرق گشته به دیه‌ها رفتند، یکی از مردم بخارا، پس از واقعه، گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند گفت: آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند، جماعت زیرکان که این تقریر^۳ شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر^۴ از این سخن نتواند بود...^۵ همین بلیات و خسارات به سمرقند و دیگر بلاد معمور ماوراءالنهر وارد آمد که شرح جزئیات آنها در این کتاب امکان پذیر

۱. پلیدیها، نجاستها

۲. چاربايان

۳. بیان و صحبت

۴. مختصر

۵. جهانگشای جونی: ص ۸۰ تا ۸۳ (نقل و تلخیص)

نیست. همین قدر یاد آور می شویم که شهاب الدین یاقوت حموی که در سال ۶۱۶ چند ماه قبل از تسلط مغول به جرجانیته، در آن شهر بوده می گوید: «هرگز شهری به این آبادی ندیده‌ام، آبادیها به یکدیگر متصل و دهات چسبیده به هم است و از کثرت خانه و قصرهایی که بنا شده و انبوهی درخت، کسی که از میان آنها می گذرد، گمان می کند بازار است، گمان نمی کنم در دنیا از جهت بزرگی و کثرت خیر و توانگری، شهری نظیر خوارزم موجود باشد.» (نقل به اختصار)

مراکز فرهنگی ایران قبل از حمله چنگیز

ارزش فرهنگی خوارزم و جرجانیته قبل از حمله مغول

«آتسز خوارزمشاه بعد از آنکه بر سلطان سنجر طغیان کرد برای رقابت با آن پادشاه شعر دوست دانش پرور، شعرا را با دادن صلات، تشویق کرد و فضلا را از اطراف به خوارزم خواست، حتی موقعیکه سنجر از گورخان قراختائی شکست خورد و آتسز بر خراسان مستولی شد، یعنی در ۵۳۶ جمعی از فضلاء آن دیار مثل ابوالفضل کرمانی فقیه و عالم مشهور و ابومنصور عبّادی (واعظ معروف) و قاضی حسین بن محمد اژسائندی (قاضی مرو) و ابومحمد خزقی فیلسوف را با خود به خوارزم برد و پس از فوت طبیب معروف سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و کتب دیگر، مامور مخصوصی به بغداد نزد ابوالبرکات هبة الدین علی طبیب مشهور فرستاد و برای آنکه خطه خوارزم از طبیب حاذقی خالی نباشد از او خواست که یکی از شاگردان خود را به آن دیار بفرستد تا داروخانه خوارزم را با جمیع اوقاف آن تحت اختیار او بگذارد و مبلغی نیز جهت خرج سفر او به بغداد فرستاد.»^۱

شهر جرجانیته، در عهد آتسز و جانشینان او مرکز اجتماع علما و ادبای نامی بود و از این جهت با مروشاه جهان پایتخت سلطان سنجر رقابت می ورزید و فضلاء بزرگ مثل امام علامه جازالله زمخشری ملقب به «فخر خوارزم» و امیر رشید الدین کاتب، مشهور به وطواط (وفات در ۵۷۳) و بهاء الدین محمد بن مویذ بغدادی شاعر و منشی معروف، و امام شهاب الدین ابوسعید بن عمر خیوقی (مدرس و صاحب کتابخانه‌ی عظیم) و شیخ نجم الدین گبری و امام فخرالدین رازی در آن ایام در آن شهر اقامت داشتند و باعث فروزندگی چراغ علم و ادب در جرجانیته بودند.»^۱

کتابخانه‌های
عمومی در
مروشاهجان

غیر از جرجانیه «مروشاهجان» پایتخت سلطان سنجر از شهرهای مهم ایران و مرکز اهل علم و دارای کتابخانه‌های عمومی و خصوصی بود.

یاقوت حموی می‌گوید: مرو را در سال ۶۱۶ ترک گفتم، در

آن موقع در آن شهر ده خزانه از کتب فقهی وجود داشت که من در دنیا نظیر آنها را نه از جهت کثرت کتب و نه از لحاظ خوبی نسخ ندیدم. از آنجمله دو کتابخانه بود در جامع شهر یکی به نام خزانه‌العزیزیه که آن را عتیق زنجانی وقف کرده درین کتابخانه نزدیک ۱۲ هزار مجلد کتاب بود. دیگر کتابخانه شرف‌الملک مستوفی و دیگر خزانه‌الکتب نظام‌الملک حسن بن الحق در مدرسه او، و در کتابخانه متعلق به خاندان سمعانی و خزانه دیگری در مدرسه عمیدیه و خزانه مجد‌الملک از وزرای این دوره اخیر، و خزانه‌های خاندان خاتونی در مدرسه متعلق به ایشان و خزانه الضمیریه در خانگاه آن انواع کتب موجود بود و دسترسی مردم به این کتابخانه‌ها بسیار آسان بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که در منزل من، دوست مُجَلَّد یا بیشتر از آنها (بدون هیچ نوع گزویی) نباشد. در صورتی که قیمت این مجلدات بر دوست دینار بالغ می‌شد... اگر این شهر به چنگ تاتار نمی‌افتاد، تا دم مرگ آن را ترک نمی‌گفتم، چه مردم آن، خوش معاشرت و مهمان نوازند و شهر از جهت کثرت کتب مُتَقَن بی‌همتاست.»^۱

غیر از جرجانیه و مروشاهجان، دهها شهر آباد و معمور نظیر نیشابور و هرات و ری در نتیجه جهل و فساد و سوء سیاست زمامداران با خاک یکسان شد، جهانگشای جوینی ضمن توصیف مظالم و بیدادگری‌های مغول در مرو می‌نویسد: «سید عزالدین از سادات کبار بود و به وَرَع و فضل مشهور و مذکور بودست، درین حالت با جمعی سیزده شبانروز شماره کشتگان شهر کرد، آنچ ظاهر بودست و معین، بیرون مقتولان درنقبها و رساتیق^۲ و بیابانها، هزار هزار و سیصد هزار و کسری یعنی (یک میلیون و سیصد هزار نفر) در احصا آمد و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زبان رانده است:^۳

ترکیب پیالۀ که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و به کین که شکست؟
در جریان حمله مغول به نیشابور «تغاچار» داماد چنگیز کشته شد، به خونخواهی او

۱. ترجمه از معجم البلدان یاقوت (ص ۵۰۹-۵۱۰، ج ۴)

۲. روستاها

۳. تاریخ جهانگشای جوینی، ص ۱۲۷ و ۱۲۸، ج ۱

غیر از چهارصد تن پیشه‌ور که به اسارت بردند، همهٔ اهل شهر را به قتل آوردند و فرمان رسید که شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و هیچکس حتی سگ و گریه را زنده نگذارید و بنا بر مشهور درین واقعه یک میلیون و نیم تن رهسپار دیار نیستی شدند.»^۱

نظری اجمالی به رشد و تکامل ادبیات فارسی

از آغاز تا حملهٔ مغول

چنانکه قبلاً گفتیم از اواسط قرن سوم هجری از برکت سیاست داهیان سامانیان و تشویق و ترغیب سلاطین و وزرای این سلسله، شاعران و نویسندگان بزرگ و توانایی در سرزمین ماوراءالنهر و خراسان ظهور کردند؛ و ادب فارسی را با ذوق و قریحه استواری که داشتند بنیان نهادند و آثار گرانقدری از نظم و نثر پدید آوردند، که برای شعرا و نویسندگان قرون بعد بسیار سودمند بود. در این دوره لهجه «دری» که از اواسط قرن سوم هجری زبان رسمی و درباری شده بود، در اثر فتوحات غزنویان و سلاجقه از محیط ماوراءالنهر و خراسان قدم فراتر نهاد و از مغرب تا حدود دجله و فرات و از سوی شرق تا رودسند و منطقه پنجاب پیش رفت و به این ترتیب با نفوذ ادب فارسی در عراق و آذربایجان و دیگر مناطق، لغات و ترکیبات و اصطلاحات جدیدی از لهجه‌های محلی وارد لهجه ذری شد و به رشد و تکامل آن کمک نمود، عامل دیگری که در رشد و توسعه ادبیات فارسی نقش اساسی داشته است، تشکیل دولتهای بزرگ فتودالی از امرا و خاندان‌های بزرگ و رجال ثروتمند در نقاط مختلف ایران است. این امرا برای کسب شهرت و برای آنکه نامشان در جریدهٔ تاریخ پایدار بماند و بیشتر به این منظور که چون سامانیان و غزنویان، شاعران و مدیحه‌سرایانی داشته باشند، از تشویق و بزرگداشت شعرا، ادبا و نویسندگان، کوتاهی نمی‌کردند و همین سیاست، در تشویق مردم به فراگرفتن علم و ادب و ظهور دانشمندان و شعرای بی‌شمار بسیار مؤثر بوده است. در این دوره، چون بغداد مرکز خلافت عباسی و زبان عربی، زبان مذهبی ایرانیان بود، خواه ناخواه تعبیرات و لغات و اصطلاحات و مفردات و مرکبات عربی در زبان فارسی راه یافت و ادبا و

دبیران رسایل، و اهل علم و ادب برای نشان دادن مراتب فضل و دانش خویش ناچار بودند که نه تنها آیات قرآن کریم، بلکه بسیاری از متون ادبی عرب را به خوبی فرا گیرند و در کتب و آثار و نامه‌های رسمی و غیررسمی به تناسب موضوع به قرآن و دیگر شاهکارهای زبان عرب استشهد و استناد جویند و اثر و نوشته خود را با این منتخبات موزون، زینت و صفایی بخشند.

از اواخر قرن چهارم به بعد، سلاطین غزنوی، اراضی و مناطق وسیعی را در مشرق و جنوب منطقه نفوذ خود به چنگ آوردند، از جمله در نتیجه تصرف قسمتی از خاک سند و هندوستان همراه با ترویج و تبلیغ دین اسلام، عده زیادی از لشکریان و دبیران و کارمندان دیوانی از سرزمین خراسان به خاک هند رهسپار شدند، به تدریج مردم مناطق مفتوحه ضمن قبول اسلام با زبان و ادبیات فارسی که زبان زمامداران عصر بود، آشنا و مانوس شدند. «بعد از محمود چنانکه می‌دانیم، حکومت غزنوی همچنان در اراضی مفتوحه هند برقرار ماند و حتی بعضی از این سلاطین کوشیدند تا نواحی تازه‌یی از هندوستان را بر متصرفات قدیم غزنوی بیفزایند، اینست که از اواسط قرن پنجم به بعد در مراکز مهم حکومت سند و پنجاب و ولایتهای نزدیک به این نواحی، زبان فارسی رایج بوده و شاعرانی پارسی‌گوی از بلاد آن حدود برخاسته‌اند، نخستین شاعر بزرگ این نواحی مسعود بن سعد لاهوری است که چنانکه خواهیم دید، از یک خاندان مهاجر ایرانی، در لاهور متولد شد.»^۱ بعد از غزنویان زبان و ادب فارسی به حیات خود در هندوستان ادامه داد، چه سلاطین غوری و ممالیک^۲ در دوران قدرت، پناهگاهی برای ادبا و اهل علم و فرهنگ به شمار می‌رفتند و عده زیادی از خداوندان ادب و فرهنگ که از برابر سیل وحشیان مغول گریخته بودند به دربار ممالیک غوری روی آوردند و در پناه حمایت آنان زبان فارسی در سرزمین هند ریشه گرفت؛ و عده‌یی شاعر و نویسنده پارسی‌گوی در آن منطقه ظهور کردند، علاوه بر هندوستان، سلسله‌هایی که در حدود شام و آسیای صغیر زیر نفوذ سیاسی حکومت بودند، در دربار و دیوانهای خود به نشر زبان و ادبیات فارسی همت گماشتند، تا آنجا که حتی چند از نویسندگان و شعرای نامدار، در شهرهای آسیای صغیر به نشر آثار و افکار خود به زبان پارسی پرداختند که از آن میان، مولانا جلال‌الدین رومی شهرت جهانی دارد.

۱. دکتر ذبیح‌اله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صفحه ۳۳۱

۲. غلامان و مامورین مستعد و لایقی بودند که معمولاً از طرف قدرتمندترین شهریاران با اختیارات تام به امارت و فرمانروایی مناطق مختلف گمارده می‌شدند و مقام و موقعیت آنان غالباً مورد تأیید خلیفه بغداد نیز قرار می‌گرفت.

ادبیات فارسی بعد از حمله مغول

www.Bakhtiaries.com

چنانکه دیدیم، در قرن هفتم در نتیجه استیلای مغول نه تنها کتابخانه‌ها، مدارس و محافل علمی یکسره از بین رفت، بلکه تعداد کثیری از علما و صاحب‌نظران ایران به دست این قوم خونخوار از میان رفتند و آثار و افکار آنان یکباره فانی شد.

قبل از استیلای مغول، غالب شهرهای خراسان، ماوراءالنهر، و خوارزم مرکز علما و دانشمندان و دارای کتابخانه، رصدخانه و مدارس گوناگون بود.

علاوه بر این، الموت و بغداد از مراکز مشهور علم و دانش بود، که با هجوم هلاکو به دست خرابی سپرده شد و بسیاری از کتب علمی و ادبی این دو منطقه نیز از بین رفت، منتها همانطور که رسوخ علم و فرهنگ در جوامع بشری به سرعت امکان‌پذیر نیست، قطع ریشه دانش و معنویات نیز در میان یک قوم متمدن به فوریت انجام نمی‌گیرد، بلکه آثار ترقی یا انحطاط در تمدن و فرهنگ ملل پس از مدتی دراز تجلی و تظاهر می‌کند.

در مورد حیات ادبی ایران پس از حمله مغول نیز این حکم صادق است، چنانکه دیدیم نمونه‌های اولیه نثر فارسی نخست در عهد سامانیان ظاهر شد و در دوره غزنویان، سلاجقه و خوارزمشاهیان به تدریج نثر فارسی پخته و محکم گردید و در مرحله تصنع و ظرافت کارهای ادبی وارد گردید و دنباله این سیر تکاملی تا عهد مغول ادامه یافت.

پس از سست شدن قدرت خلفا و تشکیل حکومت‌های مستقل، زبانهای ملی و محلی رشد و تکامل یافت و دوران فضل فروشی و تألیف و انشاء کتب به زبان عربی تا حدی سبزی گردید و عده‌یی از نویسندگان و اهل علم به پیروی از تمایلات عمومی، آثار علمی و ادبی خود را به زبان فارسی نوشتند و جمعی از دانشمندان به تشویق ارباب ذوق بسیاری از کتب سودمند عربی را به زبان فارسی ترجمه کردند.

رواج ساده‌نویسی: در دوره استیلای مغول چون این قوم اهل علم و ادب نبودند، بازار شعر و شاعری و مدیحه‌سرانی در حوزه قدرت آنان رواجی نداشت و شعرا و گویندگانی که چون سعدی به حکم اتفاق از این ورطه هلاک رسته بودند تحت تأثیر محیط، به عالم عرفان و تصوف روی آوردند.

یکی از مشخصات ادبی عهد مغول ساده‌نویسی و پرهیز از القاب است. در کتاب جهانگشای جوینی نیز به این موضوع اشاره شده است: «... ابواب تکلف... بسته گردانیدند، هر کس که بر تخت خانی نشیند يك اسم در افزایند «خان» یا قآن و بس... میان سلطان و عامی فرق نهند و مُخ و مقصود سخن نویسند و زوائد القاب و عبارات را منکر باشند.» چنگیز یکی از منشیان خود را که از دستور او عدول کرده و به عادت منشیان ایران، عبارت‌پردازی کرده بود سیاست کرد و بیاسا رسانید.

کتاب و آثار تاریخی در این دوره به علت توجهی که قوم مغول به بقای نام خود داشتند، تاریخ‌نویسی بسیار مورد توجه قرار گرفت. در کتاب منهاج سراج می‌نویسد که روزی چنگیزخان خطاب به قاضی وحیدالدین گفت: نام بزرگی از من در جهان باقی خواهد ماند؟ قاضی پس از شنیدن این جمله از چنگیز به جان امان خواست و گفت: «نام جایی باقی بماند که خلق باشد» چون بندگان خان جمله خلاق را بکشند نام چگونه بماند. از این جمله پیداست که چنگیز و بازماندگان او با همه سُبُعیتها و درنده‌خونیهای که از خود نشان دادند به تاریخ و بقای نام ننگین خود توجه داشتند و به همین علت مورخان بزرگی نظیر عظاملك جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌اله و حمداله مستوفی و صاف و قاضی بیضاری و بناکتی و هند و شاه و غیره در این عصر ظهور کردند.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌وزیر دانشمند ایرانی که با تنظیم تاریخ عمومی به نام جامع‌التواریخ خدمت بزرگی به فرهنگ بشری کرده است؛ چون به ماهیت رژیم فئودالی و عدم ثبات اوضاع اجتماعی آن دوران کاملاً واقف بود برای حفظ آثار خود تدابیری اندیشیده است.

مساعی رشیدالدین فضل‌الله‌در راه حفظ آثار خود: «براون» در تاریخ ادبیات خود از قول کاترمز، مساعی رشیدالدین را در راه حفظ کتب و آثار خود بدین نحو خلاصه می‌کند: «اولاً مقرر فرمود که چند نسخه از مؤلفات او برای دوستان و آشنایان و همچنین علما و دانشمندان استنساخ شده به ایشان عاریه داده شود و آنها مجاز باشند که از روی آن استنساخ کنند، ثانیاً امر کرد که ترجمه‌های عربی کتب فارسی او و ترجمه‌های فارسی همه مؤلفات عربی وی را مهیا ساخته و از هر دو، نسخ متعدد نگاشتند. و برای مطالعه یا استنساخ هر کس از اهل علم که مایل و طالب باشد در کتابخانه مسجد محله‌یی که به نام

او موسوم به ربیع رشیدی بود بگذارند، ثالثاً مقرر فرمود که از جمله رسائل و کتب تألیفیه و مجموعه بزرگی منضم به صور و نقشه‌های چند فراهم ساخته در کتابخانه عمومی مسجد همان محله بگذارند و آنرا «جامع‌التصانیف‌الرشیدیّه» نام داد و از چهار مجلد کتبی که در طب و طرز حکومت مغول تحریر فرموده بود مقرر داشت که به سه زبان فارسی و عربی و چینی ترجمه‌ها آماده سازند. بالاتر از همه اینها اجازه و آزادی تام داده بود که هر کس طالب، باشد کتب مزبور را بخواند یا سواد بردارد، به این نیز قانع نشده همه ساله از محل موقوفه‌یی که برای مسجد و مدرسه خود وقف کرده بود مبلغی را برای استنساخ کتب خود یکی به فارسی و یکی به عربی اختصاص داد که همه ساله يك نسخه کامل تحریر کنند و به یکی از شهرهای معالک اسلام هدیه سازند و قرار گذاشته بود که این نسخ را روی بهترین کاغذ بغدادی و به بهترین و خواناترین خطی بنویسند و با نسخه اصل دقیقاً مقابله و تطبیق کنند... بعد آن را صحافی و تذهیب کرده و به مسجد می‌بردند و در کتابدانی مابین منبر و محراب قرار می‌دادند...»

بطوری که دیدیم، پس از پایان حکومت مغولان و استقرار دولت ایلخانان وزراء و زمامداران ایراندوست آرام ننشستند و سعی کردند با تغییر مذهب خانهای مغول و آشنا ساختن آنان به فرهنگ و تمدن، «رنگ ایرانی به دولت ایلخانان مغول دهند، اما در این مورد نیز با سرانجام اندوهباری رسیدند، عظاملك جونی صدراعظم دانشمند ایرانی به دست مغولان کشته شد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله صدراعظم دیگر ایرانی را که از طبیبان و نویسندگان معروف است از کمر دونیمه کردند، مقارن این احوال سلسله‌های کوچک محلی از قبیل ملوک آل مظفر و اینجو پیدا شدند که نتوانستند روزنه‌امیدی برای ملت باز کنند، بلکه با یکدیگر سرگرم به زد و خورد بودند و بر مصائب مردم می‌افزودند. احمد قاسمی می‌نویسد: «به طوری که ملاحظه می‌شود ملت ایران در طی هفت قرن پیوسته گرفتار بلیه‌یی بود، و بارها برای رهایی خویش به جنبش‌های قهرمانانه دست زد، ولی هر بار با بال و پر شکسته دوباره به کنج قفس افتاده است.

این تاریخ ملت ایران بود که او را به تدریج از کوشش و تلاش روگردان کرد و بدبینی و یأس و مبارزه منفی، یعنی چشم‌پوشی از زندگی را در او تقویت نمود.

یکی از بنیادهای صوفیگری که از قرن دوم هجری رشد و نمو یافت، همین عامل است، بُشرِ خافی یکی از اولین صوفیان معروف است، (خافی یعنی پابرنه) می‌گویند، این شخص يك روز کفش خود را برای تعمیر به پینه‌دوز داد، اما چون پینه‌دوز درباره‌ او تحقیر و استخفاف روا داشت، وی کفشهای خود را به دور افکند و تصمیم گرفت از آن به بعد

پابره‌نه راه برود. این حکایت، نمونه‌یی از سرگذشت ملتی است که در مبارزه زندگی شکست خورده و چشم از زندگی پوشیده است. بهترین نمودار این تحول همان ادبیات ملت ایران است که هر چه پیشتر می‌آید، پرسوزتر، و کم امیدتر می‌شود، يك مقایسه کوچک از اشعار فرخی سیستانی با اشعار سعدی و حافظ می‌تواند گواه این معنی باشد، فرخی با معشوق خود می‌گوید:

ای وعده تو چون سر زلفین تو نه راست
چون دشمنان کناره گرفتی ز دوستان
آن وعده‌های خوش که همی کرده‌بی کجاست
تا قول دوستان من اندر تو گشت راست
ملاحظه کنید که عاشق در مقابل معشوق با سرفرازی ایستاده است. در جای دیگر می‌گوید:

دل آن ترك نه اندر خور سیمین بر اوست
با لب شیرین با من سخنان گوید تلخ
سخن او نه زجنس لب چون شکر اوست
سخن تلخ نداند که نه اندر خور اوست
از همه شهر دل من سوی او دارد میل
بیهوده نیست پس این کثیر، که اندر سراوست
شاعر آنقدر به خود امیدوار است که عشق خویش را باعث مباحثات معشوق می‌داند.
این اشعار، با این گفتار سعدی قابل مقایسه است:

من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یارمن و من یار تو باشم
... شاید بعضیها به رابطه‌یی که میان مبارزات ملت با ادبیات عاشقانه او موجود است واقف نباشند، ولی همانطور که گفته شد شئون مختلف زندگی با یکدیگر دارای رابطه‌اند و در یکدیگر تاثیر متقابل دارند، بشر فقط آنروز در مقابل قدرتها به زانو در آمد، که اختلاف طبقاتی به وجود آمد و ارباب را برای بشر به سوغات آورد، بشر در مقابل ارباب خشمگین، مجبور بود به زانو درآید، گوسفند بکشد، رشوه بدهد، ناله و زاری کند. این پدیده‌ی زندگی در معتقدات بشری نیز موثر واقع شد و از این زمان بشر برای ارباب انواع خویش قربانی داد و در مقابل آنها همان حرکاتی را که ارباب از او می‌خواست تکرار کرد.

شکست خوردگی و نومیدی در ادبیات ایران بعد از حمله مغول و تیمور به موازات نومیدی و شکست خوردگی ملت ایران فزونی گرفت.
حافظ در غزلی که به مطلع زیر سروده:

دو یار زیرک و از باده کهن دومی فراغتی و کتابی و گوشه‌چمنی
مانند کسی است که به خانه پر مهر خویش بازگشته است و اینک آن را خراب و
دوستداران خود را ناپدید می‌بیند، او در میان دیوارهای شکسته می‌گردد و به یاد عزیزان